

نگاهی به نظرات

مارشال مک لوهان در باره کارکرد رسانه ها

Marshal Macluhan on mass media functions

از مک لوهان کار شایسته ای است؛ واقعیتی که تقریباً علیه فهمیده شدن ایده های او هم عمل می کند! نگاهی مختصر به ساختار این نوشته او، مشخص خواهد کرد که چرا من درباره آن اینگونه می نویسم. حدود یک چهارم از فهم رسانه ها تئوری واقعی است. مفاهیم ارائه شده در این باره پنهان و رمزآمیز هستند، هرچند که در طبیعت تقریباً بدیهی به نظر می رسند و به همین جهت هم کمک می کنند تا او بتواند پایه و اساس شیوه منحصر به فرد خود در زمینه اندیشه تحلیلی اش را بنا نهد، اما بخش دوم نوشتار او که سه چهارم دیگر را شامل می شود، تقریباً به مثال های مستعمل اختصاص یافته است و به روشن کردن جنبه های مختلفی از هنر انسانی و مهارتی می پردازد که در واقع مفاهیم طرح شده در بخش اول بودند. هنگامی که شما ایده های اساسی شیوه تفکر مک لوهان را درک می کنید، در واقع برای فکر کردن روشن تر به موضوعات دیگر هم تعلیم دیده اید. خیلی از اینها، بخصوص در رابطه با مطالعات رسانه ای بخوبی بررسی شده اند، اما مفاهیم برخاسته از آن ها درباره سرزمین های بکری که از رسانه جدا شده اند نیز کمک رسان خواهند بود. رسانه، پیام است. بسیاری از مردم خواهند گفت که مسئله ماشین نیست، بلکه کاری است که با ماشین انجام می شود که مفهوم و پیام آن نیز همین است. در واقع مسئله تاثیرگذاری ماشین بر روابط ما با دیگران و خودمان است و خیلی مهم نیست که از این ماشین ها ذرت برشته بیرون بیاید یا کادیلاک. بازسازی کار و پیوند انسان ها، به وسیله تکنیک چند پاره کردن شکل گرفت که این دقیقاً ماهیت تکنولوژی ماشین است. مک لوهان شیوه غریبی از تفکر درباره همه مصنوعات و ابداعات را - به عنوان امتداد برخی جنبه های خود فیزیکی ما - ارائه می دهد. یک مصنوع جدید یا آن چه که مک لوهان به آن رسانه

یافت. تمایل عجیب مک لوهان - البته عجیب برای یک دانش پژوه اجتماعی - با در نظر گرفتن اهمیت اولیه برای ابداعات صرفاً فیزیکی، نظیر چاپ و رادیو و کنار گذاشتن تجربه های بلندپایه، به عنوان اثرائتی اشتقاقی، سبب شد که او محبوبیت اجتماعی گسترده ای پیدا نکند و دچار یک جور گوشه گیری آکادمیک شود. موضوع مرکزی کارهای مک لوهان را می توان به این صورت معرفی کرد: «مما» رفتار انسان ها را قالب ریزی می کنند و به این ترتیب بر کل دنیا تأثیر می گذارند. ما عادت کرده ایم تا درباره فن آوری های بشری به گونه ای بیندیشیم که آن ها جهان ما را شکل داده اند.

ما درمی یابیم که فن آوری حتی شیوه فکر کردن ما را هم تحت تأثیر خود قرار داده است. اما مسئله بیش از این چیزهاست، خیلی بیشتر و مک لوهان شاید اولین کسی بود که دریافت، فن آوری ها، این فرآورده های ایده بشری، خالقان خود را دگرگون کرده و تغییر شکل داده اند. من برای تشریح این شیوه اندیشیدن، از عبارت «مموتیپ» که عبارتی قابل قیاس با فوتوتیپ است، استفاده می کنم. شاید بتوانیم بگوییم که «مموتیپ»، ایده هایی که در مغز جمعی ما شناور است، شکل برآمده از جهان و رفتار ما در آن است، درست مثل شکل کندویی که «فوتوتیپ» درون همه زنبورهای منفرد است.

اگر «فوتوتیپ» شکل پیکره های ما و شکل همه آثار اتماتیک خارج از بدن باشد، آن وقت «مموتیپ» هم شکل غیر بیولوژیکی و کلی خود فیزیکی ماست که با آثار فیزیکی و غیر فیزیکی ایده های ما و «مما» ما معین شده است. خواهم خود را به فهم رسانه محدود کنم (درک) هرچند که من برای روشن شدن نقل قول ها، به دیگر آثار مک لوهان هم اشاره ای خواهم داشت (نقل قول

تغییر در ساختار جامعه مدرن مساله اصلی تاثیرگذاری ماشین بر روابط ما با دیگران و خودمان است و خیلی مهم نیست که از این ماشین ها ذرت برشته بیرون بیاید یا کادیلاک!

بازسازی کار و پیوند انسان ها به وسیله تکنیک چند پاره کردن شکل گرفت که این دقیقاً ماهیت تکنولوژی ماشین است. این روزها، مارشال مک لوهان به عنوان استاد و پیشوای ارتباطات و مطالعات رسانه ها شناخته شده است؛ چیزی که شاید خود مک لوهان را به خنده بیندازد. از این دنیایی که - به قول خود او - هنوز نتوانسته خودش را از زبان تخصصی دوران صنعتی جدا کند، توقعی بیش از این هم نمی رود. این کار درست مثل این است که بخواهیم برادران رایت را به عنوان یک جفت تعمیرکار موفق دوچرخه معرفی کنیم. اما تنها توضیح کوتاهی که درباره او می توان ارائه کرد، شاید چیزی جز این نباشد: ایده های او به ما کمک می کنند تا دنیای مدرن را بهتر درک کنیم؛ این که چرا جهان این گونه است، چرا به این شکل تغییر کرده و چرا انسان ها همراه با آن تغییر می کنند. دیگران هم راجع به چیزهایی که او نوشته، نوشته اند از جمله آلون تافلر و جان نسبیت. برخی هم سعی کرده اند تا به دیدگاه های او نزدیک شوند. مطالعه تاریخ نوشته آرنلود توتین بی، ساختار انقلاب های علمی نوشته تامس کان و ... اما چیزی که کار مک لوهان را متمایز کرده، آرایشی است که از ابزارهای مفهومی در اختیار ما می گذارد؛ شیوه ای که به وسیله آن می توانیم درباره جامعه و تغییرات آن بهتر بیندیشیم.

مک لوهان کسی بود که کوشید تا به روشی متشابه با ره یافت داروین درباره دنیای طبیعی، به درک تکامل تدریجی ایده ها نایل شود. مک لوهان با تمرکز بیشتر بر ایده هایی که اشکال فیزیکی ملموسی داشتند، به فرضیه جبرگرایی تکنولوژیکی اش دست

Marshal Macluhan on mass media functions



ترین تجارب، کمترین کیفیت بصری را دارد، برای او از دست رفته است. مهمترین انقلاب تاریخ زمانی رخ داد که الفبای آوایی اختراع شد دنیای صوتی سازمان یافته چندپاره شد و به دنیای بصری شسته و رفته ای ترجمه شد با این اختراع انسان تبدیل شد به موجودی تحت سلطه حس بینایی عقلانیت و قوه باصره، واژه هایی قابل تعویض با یکدیگرند، اما دیگر ما در دنیایی که بیش از هر چیز بصری باشد، زندگی نمی کنیم.

از نظر مک لوهان، آشنایی با الفبای آوایی همراه بود با تولد انسان هندسی؛ کسی که همه تجارب خود را به صورت بصری اصلی، بکنواخت و یکسانی از ادراک ترجمه کرد. الفبای آوایی، ادراک بشر از یک آگاهی، چند حس غنی را ترجمه کرد به یک آگاهی بصری یک شکل. این تغییری بود که هم به او نیروی عظیم داد و هم او را بکلی به بردگی گرفت. انسان بصری نیرویش را به این صورت تامین کرد که به خود اجازه داد تا به مخلوقی قابل پیشگویی و تک بعدی تقلیل یابد.

او نیرویش را از به تابعیت درآوردن تمام حواس خود در زیر نفوذ حس بینایی به دست آورد و همین هم به او اجازه داد تا به ماشین اجتماعی خلاق بی پایانی اتصال یابد. او با این پیش آگهی که این اتفاق گیج کننده است، مشاهده کرد که دنیای الکترونیک جدید در حال واژگون کردن آثار قرن ها سمت گیری بصری است و می خواهد مخلوقی کاملاً متفاوت را تولید کند. او دریافت که این قضیه منجر به گردهمایی تازه ای از انسان ها می شود؛ چیزی که منجر به خلق دهکده جهانی

می گوید ذاتا مخلوق جدیدی را خلق می کند که از دیدگاهی بیولوژیک، یکسان به نظر می رسد. این ایده ای است که شاید جای دانش در شیوه مرسوم تفکر ما دشوار باشد، مثلاً وقتی شما از تلفن استفاده می کنید، اساساً تبدیل می شوید به موجودی متفاوت از آن کسی که قرن ها پیش از قلم و کاغذ استفاده می کرد. آن چه که تلفن در رابطه با جامعه انجام داد و آن چه که محتوای این رسانه جدید بود، بنا به گفته مک لوهان، به کلی چیزهای متفاوتی هستند. در واقع قوه تغییر شکل دهنده رسانه که پیام آن محسوب می شود، خیلی بیشتر از محتوای خود آن اهمیت دارد. ناسیونالیسم اصولاً با انقلاب گوتنبرگ مشخص می شود، اما اولین بار این مک لوهان بود که تشخیص داد طبیعت یک رسانه، بیش از آنچه که مراد شده، اثر آن را معین کرده است. فرم نه تنها محتوا را دیکته می کند، بلکه اثر اضافه ای نیز دارد که مستقل از مفهوم عمل می کند. رادیو چنان طبیعت ایده هایی را که انتشار می دهد، تمام و کمال معین می کند که دیگر محتوا یک اندیشه فرعی در پس آن به حساب می آید. چرخ امتدادی است برای پا. کتاب امتدادی است برای چشم. لباس، امتدادی برای پوست، جریان برق امتدادی است از دستگاه عصبی مرکزی، رسانه ها، با تغییر دادن محیط، ادراک حسی منحصر به فردی در ما برمی انگیزند. امتداد حس هرکس هم به نوبه خود، شیوه فکر کردن و فعالیت ما را تغییر می دهد؛ شیوه ای که ما دنیا را با آن درک می کنیم. چگونگی تجربه ما از دنیا و کنش ما در آن، در واقع بستگی دارد به مجموعه میزان انسانیت ما - پاره بیولوژیک آشکار و پیکر حقیقی امتداد یافته ای که رسانه ها برای ما خلق می کنند، برای مثال بینایی را در نظر بگیرید - حس اصلی ما که بیشتر از همه تحت تاثیر تکنولوژی ما قرار گرفته است. خیلی عجیب است وقتی درمی یابیم که عقلانیت ما مفهومی بسیار بصری است؛ پیش از آنکه ما هر چیزی را بفهمیم، آن را به صورت تعاریفی بصری احساس و به مغزمان می فرستیم (سعی کنید به فرهنگ بیگانه و غربی فکر کنید که در آن شنوایی همه چیز را تحت اداره و حکومت دارد) فضای بصری، همسان، پیوسته و متصل است. انسان معقول در فرهنگ غربی، انسانی بصری است. این واقعیت که آگاهانه

Marshal Macluhan on mass media functions

حسی تبدیل کرده یا اینکه او را به مشارکتی فعال در پردازش این تحریکات دعوت کند. بنابراین کتاب‌ها گرمند، چون بیشتر یک جذب افعلال آمیز را ایجاد می‌کنند. رادیو و سینما هم همین طورند، آن‌ها به مشارکت فعالی نیاز دارند تا به خاتمه و کمال دست پیدا کنند. تصادفی نبود که سناتور مک کارتی وقتی به تلویزیون رفت، آنقدر دوام کوتاهی داشت؛ خبرگزاری‌ها به این نتیجه رسیدند که او اصلاً اخبار به حساب نمی‌آمد... تلویزیون رسانه سردی است و در نتیجه موضوعات و آدم‌های گرم از رسانه‌های خبری گرم را پس می‌زند. کسانی که مناظره نیکسون کندی را از رادیو شنیده بودند، حس طاق‌ت فرسای از برتری نیکسون را دریافت کردند. این تقدیر نیکسون بود که تصویر و کنش قطعی و واضحی را برای رسانه سرد تلویزیون تولید کند که وضوح و شفافیت آن، به صورت برداشتی نادرست ترجمه شود. مک لوهان، از این طبقه بندی به اندیشه‌ای سودایی درباره پویایی بنیادین رسانه‌ها رهسپار می‌شود. او جنبه‌هایی بنیادین از تکامل تدریجی رسانه‌ها را شناسایی کرد. برای مثال او واگون سازی را به عنوان شاخصی بنیادین از یک رسانه در حال نمو معرفی کرد؛ شاخصی که به آن اجازه می‌داد ناگهان شخصیت عوض کند. چندپارگی ایستای زمان با عکاسی خاموش، وقتی به اندازه کافی وارد سرعت شود، باعث شکل‌گیری رسانه‌ای کاملاً متفاوت به نام سینما می‌شود. خیلی وقت پیش، سرعت یافتن نوشتار توسط ابزار مکانیکی، باعث تغییر رسانه پیکروار ثابتی برای ذخیره خورد موروثی به رسانه‌ای پویا برای انتشار ایده‌های جدید شد. کتابت در دوران باستان، نیرویی محافظه‌کارانه بود، در حالی که نویسنده دوران گوتنبرگ یک عامل تغییر به حساب می‌آید. اینها ایده‌هایی نیرومند از مک لوهان هستند که در فهم رسانه‌ها معرفی می‌شوند. باقی آن‌ها هم شامل یکسری قطع و برش از رسانه‌های امتداد یافته، پیوند زدن رسانه‌های منفصل و اثرات ترجمه یک رسانه به دیگری است

منبع: اینترنت

انسان جدید قبیله‌ای تقویت شده است که مخلوق جهان الکترونیک است که به طرف او منفجر شده. انسان مدرن در زمینه حسی زندگی می‌کند که زمان و فضای آن، با سرعتی لحظه‌ای و بی‌ارتباط با هم انتقال می‌یابند؛ ایده‌ای که مختصراً در این گفته مک لوهان شرح داده شده است: مسافت فرق زیادی با رفتن به سینما یا ورق زدن یک مجله ندارد... دنیا به خودی خود تبدیل می‌شود به یک جور موزه برای اشیاء و موضوع‌هایی که قبلاً از طریق رسانه‌های دیگر مورد مواجهه واقع شده بودند. مک لوهان، این موقعیت انسان را دهکده جهانی خطاب می‌کند، ولی بدبختانه این تنها عبارت جذاب از گفته‌های مک لوهان است که در هوشیاری عمومی ریشه دوانده است. بهتر است به فرضیه‌ای که در پشت دهکده جهانی هست، بپردازیم. رسانه، همه جا رسانه علوم انسانی، حوزه‌ای از بررسی‌های انسانی را شامل می‌شود که در آن مفاهیم قابل اجرا در سطح جهان و تعمیم‌های فایده‌رسان، عملاً وجود خارجی ندارند. ایده‌های مک لوهان درباره رسانه‌ها دگرگونی نیروبخشی را در فضل فروشی‌های خسته‌کننده بسیاری از جامعه‌شناسان ایجاد کرده است. او به شما هسته نیرومندی از مفاهیمی را ارائه می‌دهد که کمک می‌کنند تا شما بینش خود را از سوپ درهمی از خیال‌ها و حکایاتی که در واقع دانش اجتماعی بارز شما هستند، چکیده و مطلق سازید. همان‌طور که احتمالاً پیداست، مک لوهان توانسته مجموعه ساده و زیبایی از ایده‌هایی را فراهم آورد که در مورد تمام ابداعات بشری، از چرخ گرفته تا پنتیوم، قابل اجراء به کار بستنی است؛ ابزاری که به شما کمک می‌کنند تا آثار ابداعات را از هر نوعی که باشند دریابید. طبقه مشخصی از موجودات تحت مطالعه اند و طبقه بندی مفیدی هم از آن ارائه شده، چیزی که در واقع شاید به عنوان قضیه‌های درباره طبیعت این موجودات از آن نام برده می‌شود، حتی ایده‌های کلی تری هم درباره پویایی شناسی و تکامل تدریجی موضوعات مورد مطالعه مطرح هستند. مک لوهان در کنار برداشت خود از رسانه‌ها به عنوان طبقه فراگیری از محصولات نیو جی بشر، طبقه بندی مفیدی را هم ارائه می‌دهد: رسانه‌ها هم گرمند و هم سرد و این بستگی به این دارد که امتداد حسی آن‌ها در انسان، او را به یک دریافت‌کننده منفعل تحریکات

خواهد شد. چارچوب مفهومی که مک لوهان معرفی می‌کند، منجر به شیوه جدیدی از تفکر درباره جهان می‌شود. این شیوه‌ای از فکر کردن است که در بهترین شکل خود با عبارتی بیش از حد تکرار شده به نام دورنمای سیستم‌ها تعریف شده است. برای درک بهتر مفاهیم او باید از ابزارهای خودش استفاده کنیم. دهکده جهانی در آغاز، انسان فقط انسان بود. او هم مثل باقی مخلوقات در زمینه‌ای حسی که طبیعت برایش فراهم کرده بود، می‌زیست. او ابتدا در زمینه حسی بی‌واسطه و گسسته‌ای می‌زیست که پیش از هر چیز وابسته به اصوات بود. گوش خیلی از چشم مهمتر بود و سازمان اجتماعی پیچیده‌ای که انسان برای خود بنا کرده بود، بر اساس محیطی شنیداری، لمسی و بصری استوار بود. او در فضای شنیداری حضور داشت؛ فضایی یکپارچه، غیر قابل تقسیم، بی‌واسطه و سازمان یافته. این محیطی بود که همه انسان‌ها را به کلی در خود فرو برده بود. مهمترین انقلاب تاریخ، زمانی رخ داد که الفبای آوایی اختراع شد. دنیای صوتی سازمان یافته چندپاره شد و به دنیای بصری شسته و رفته‌ای ترجمه شد. با این اختراع، انسان تبدیل شد به موجودی تحت سلطه حس بینایی. فضای بینایی همگن و همسان است. بینایی برخلاف شنوایی یا لامسه، حسی عینی و بی‌طرف است که با نیروی جهان شنیداری ترجمه یافته‌ای از ارتباطات ادراکی امتداد یافته و به انسان اجازه داده تا نظم بصری همسانی را به جهان تحمیل کند. فضای بصری می‌تواند سازماندهی شود، چندپاره شود و درک شود، به طریقی که برای فضای صوتی ناممکن می‌نمود. همراه با این امتداد اصلی پیکر انسانی، گروهی از چیزهای دیگر هم وارد شدند که به نوبه خود باعث تقویت سازمان بصری دنیا شدند. چاپ، با اختراع هم‌زمان فرد مستقل و دیدگاه‌های مستقل، ایل‌گرایی را از بین برد. بعد با شروع عصر الکترونیک، پیشرفت اصلی انسان بصری به وقوع پیوست؛ اختراع سیلابی از امتدادهایی جدید از قوای ذهنی انسان که انسانیت را با دوباره فرو بردن در زمینه سازمان یافته و بی‌واسطه‌ای از آگاهی چند حسی، دوباره سازماندهی کرد. نیروی فضای بصری، مرگ خود را نیز به همراه آورد. اما دوران جدید فقط تا حدی پژواکی از جامعه قبیله‌ای پیش از بینایی است.